

قدرت سرمایه‌های مالی

محدودیت‌های درون‌زاد سرمایه‌داری جهانی شده

کلود سرفاتی
Claude Serfati*

مقدمه

«به نظر ما مطالعه هر بحران جدیدی به مثابه پدیده‌ای منفرد و جدا که گویا برای اولین بار در برابر جامعه پدیدار می‌گردد و در نتیجه بایستی فقط با اثرات ناشی از آن توضیح داده شود، واجد یک کمبود اساسی است. اگر طبیعت‌شناسان با این متد کهنه شده به بررسی پدیده‌های طبیعی می‌پرداختند، ظهور ستاره‌های دنباله دار، هر بار موجب شگفتی همگان می‌گشت.»

مارکس و انگلس - نیویورک‌تریبون، ۱۸۵۸/۱۰/۴

تحلیل ما شامل فروپاشی اقتصادی کشورهای آسیای جنوب شرقی در بهار ۱۹۹۷ و روسیه و اوکراین در سال ۱۹۹۸ و برزیل در آغاز سال ۱۹۹۹، در چارچوب دوره‌ای است که با بحران سال ۱۹۷۳ آغاز می‌شود. امروزه هیچ شکی در این مورد نیست که بحران سال ۱۹۷۳ نقطه ختامی بود بر یک دوره از رشد سریع که با پایان جنگ دوم جهانی آغاز شده و سرمایه‌داری را وارد مرحله‌ای نوینی از تاریخ تحولش کرده بود. به دنبال دو دهه رشد اقتصادی بعد از جنگ دوم، انتظار می‌رفت که پویایی انباشت سرمایه باعث افزایش گرایش به اشتغال کامل و بهبود سطح عمومی زندگی شود؛ اما اوضاع بحرانی دو دهه‌ای اخیر در سطح جهانی بر این امید خط بطلان کشید. از سال‌های ۱۹۷۰ به بعد، اقتصاد جهانی زیر سیطره‌ای خاص خویش و مقتضیات سرمایه‌های مالی «جهانی شده» (گلوبالیزه) وارد مرحله‌ای گردیده که رشد باروری کار، به عوض بالا بردن نرخ رشد اقتصادی، برعکس، با انباشت ضعیف سرمایه و سطوح بالای بیکاری درازمدت توأم گردیده است. ورای وضعیت‌های

متناوب «رونق» و رکود، از دو دهه پیش تا کنون، ساز و کارهای بازدارنده بر بازار حاکم اند. این وضعیت، در پیوند با پیروزی سیاست‌های لیبرالی، ۲۰ سالی است که توازن قوا بین سرمایه و کار را به شدت و به طور دائم به نفع سرمایه تغییر جهت داده است. نتیجه آنکه در صحنه اجتماعی، ما شاهد پسرقت دستاوردهای اجتماعی (بیکاری و از بین بردن سیستم‌های حمایت اجتماعی) هستیم. مجموعه این مؤلفه‌ها در بحرانی که در آسیای جنوب شرقی آغاز شده بود، به هم رسیدند که سرآغاز بحران مالی بود و در مدتی کوتاه به بحران انباشت و تولید در مقیاسی وسیع مبدل گشت که در مسیر خویش پیامدهای اجتماعی ویرانگری به بار آورد. رشد اقتصاد جهانی که از سال ۱۹۹۷ تنها پاره‌ای از کشورهای پیشرفته را شامل می‌شود، صرفاً رفاه اقلیتی از مردمان کشورهای خویش را تأمین می‌کند، با فقر عظیم اکثریت اهالی کره‌خاکی همراه شده است، وضعیتی که برای مدتی طولانی قابل دوام نخواهد بود.

عامل دیگری هم وجود دارد که نشان می‌دهد سرمایه‌داری معاصر با چه محدودیت‌هایی دست به گریبان است. بحران‌های اقتصادی، جنگ‌ها و سطح عظیم هزینه‌های نظامی از پنج دهه قبل، به خوبی نشان می‌دهد که سرمایه در مسیر خویش برای ایجاد ارزش، به تولید نیروهای ضد آن که مخرب ثروت اند نیز مبادرت می‌ورزد. امروزه به خوبی می‌توان دید که چگونه در راه کسب سود، درنده‌وار به نابودی طبیعت و محیط زیست می‌پردازد. تخریب محیط زیست و تاراج منابع طبیعی با جهانی شدن سرمایه شدت یافته است و تخریب و تاراج آنچنان گسترش یافته که خود به مانعی در راه شیوه تولید سرمایه‌داری تبدیل شده است. این مسأله و همچنین پایین بودن میزان رشد اقتصادی و وخیم شدن شرایط زندگی اکثریت عظیمی از مردمان جهان و منجمله مردم کشورهای پیشرفته، حدود تحول پسروانه سرمایه‌داری جهانی را ترسیم می‌کند.

از وام دائم ...

بحرانی که در ارتباط نزدیک با رکود عمیق اقتصادی ژاپن از بهار ۱۹۹۷، سراسر

آسیای جنوب شرقی را در نوردیده، نه بحرانی مالی ست و نه خاص آسیا. گسترش آن به روسیه و اوکراین و سپس به برزیل در ژانویه ۱۹۹۹، نقطه عطفی را در فرآیند جهانی شدن سرمایه رقم می‌زند که از سال‌های ۸۰ شروع گردیده و محرک اصلی آن تشکیل مجدد یک سرمایه‌مالی (۱) بوده است.

طی سال‌های ۱۹۸۰، جهانگیر شدن [سرمایه‌مالی] (که در واقع، چیزی نیست جز اعطای آزادی به سرمایه‌مالی تا بتواند بدون رادع و مانعی خود را در مقیاسی جهانی گسترش دهد) باعث گردید که روال کار سرمایه‌های قویاً سیال این باشد که از هر فرصت مناسبی برای سرمایه‌گذاری در کشورهای وابسته (که آن‌ها را اصطلاحاً اقتصادهای نوپدید (économies émergentes) (۲) می‌نامند، استفاده‌کنند. این جهانگیر شدن به ویژه به سرمایه‌بین‌المللی اجازه داد که ابتدا به ایجاد و سپس به تحکیم مدارهایی اقدام نماید که از طریق آن‌ها بخش قابل ملاحظه‌ای از ارزش‌های به وجود آمده در این سرمایه‌گذاری‌ها به کشورهای پیشرفته بازگردد. بدین ترتیب وام این کشورها به وام دائمی تبدیل شده و علیرغم منابع مهم صادراتی موادی که باید به بازپرداخت بهره‌ها اختصاص یابد، دائماً رو به افزایش است، حتی نرخ سرویس وام نسبت به صادرات، طبق تابلوی شماره ۱ برای کشورهای آمریکای لاتین افزایش یافته است.

وضعیت برزیل که به وسیله سازمان‌های بین‌المللی در ردیف هشتم کشورهای قدرتمند اقتصادی قرار گرفته بود، در تابلوی شماره ۲ نشان داده شده است. در اینجا رابطه بین فروپاشی اقتصادی، بیکاری، افزایش بدهی‌ها و بهره‌هایی که برزیل بایستی پرداخت کند، نشان داده شده است.

به علاوه، این وام‌ها بیشتر در گرو ما به ازاء‌های واقعی چون کنترل بخش‌هایی از سرمایه‌تولیدی ملی می‌باشند؛ سرمایه‌هایی که اغلب از طریق فروش بخش‌های دولتی، چوب حراج خورده‌اند و به قیمت‌های ارزان به بخش خصوصی واگذار شده‌اند. در بین سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۹۵ برنامه‌های خصوصی‌سازی در کشورهای در حال توسعه منجر به فروش ۱۱۰ میلیارد دلار سرمایه‌تولیدی فعال گشته که نیمی از آن‌ها را مؤسسات چند ملیتی به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم (۳) خریداری کرده‌اند. امروز چون دیروز، چنین عملیاتی با پشتیبانی و دخالت فعال

نهادهای عمومی بین‌المللی چون صندوق بین‌المللی پول (FMI) و بانک جهانی انجام می‌گیرد، که به این تصاحب منابع تولیدی مشروعیت می‌بخشند. همه دلایل گواه بر این است که ساز و کارهای تصاحب منابع تولیدی و مکیدن درآمدهای بالای ارزی، تحلیل‌های روزا لوکزامبورگ در اوایل قرن بیستم در باره وام‌های بین‌المللی کاملاً امروزی است (۴).

نسبت سرویس وام به درآمدهای صادراتی (به درصد): تابلوی شماره ۱							
۱۹۹۶	۱۹۹۵	۱۹۹۴	۱۹۹۳	۱۹۹۲	۱۹۹۱	۱۹۹۰	
۱۲.۰	۱۲.۸	۱۲.۸	۱۵.۹	۱۵.۷	۱۵.۹	۱۷.۹	آسیا (خلور دور و حوزه لغاتوس آرا)
۱۱.۱	۱۱.۹	۱۱.۶	۹.۷	۱۱.۲	۱۵.۰	۱۲.۸	کشورهای اروپای مرکزی و شرقی
۲۶.۲	۲۷.۲	۲۶.۱	۲۸.۷	۳۶.۴	۲۴.۲	۲۴.۶	سرکای لاتین و کار لقب
منبع: شلخص‌های توسعه جهانی: بانک جهانی.							

با آغاز دهه ۹۰ و بعد از بحران مکزیک در سال ۹۵ مؤسسات حامل سرمایه با ناکامی‌هایی در آمریکای جنوبی مواجه شدند که باعث گردید آن‌ها در جست و جوی سرمایه‌گذاری صرفاً مالی، به سمت منطقه آسیا روی آوردند. ساز و کارهای آن به شرح زیر بود: با توجه به اینکه بودجه عمومی اغلب کشورهای آسیایی مازاد داشت، سرمایه‌های وارداتی (که میزانشان از کسری تراز پرداخت‌های جاری فراتر می‌رفت) متشکل از ارزهایی بود که توسط بانک‌های خارجی مقیم، آنهم با تأیید ضمنی یا علنی نهادهای بین‌المللی و یا آژانس‌های برآورد کننده (agences de notation) وام گرفته شده بود (۵). در شور و شوق این مازاد در موازنه پرداخت‌ها که با هزینه سنگینی بدان دامن زده می‌شد و به طور مصنوعی توسط این وام‌ها به وجود آمده بود، سرمایه‌ها بیش از پیش به سمت پروژه‌های ساختمانی سوداگرانه

(در تایلند و مالزی و اندونزی) و سایر فعالیت های احتکاری، یا صریحاً، انگلی سرانیز می شدند و در همه حال، این فعالیت ها سودهای هنگفت وام دهندگان بین المللی را تضمین می نمود (۶).

تابلوی شماره دو. برزیل: تسلسل ویرانگر وام - رشد - بیکاری - وام						
۱۹۹۹ (بنا بر پیش بینی)	۱۹۹۸	۱۹۹۷	۱۹۹۶	۱۹۹۵	۱۹۹۴	
-۳.۵	۰.۵	۰.۵	۳.۰	۲.۸	۵.۹	رشد اقتصادی %
نامعلوم	۷.۸	۵.۷	۵.۴	۴.۶	۵.۱	نرخ بیکاری
۲۴۴.۳	۲۲۷.۸	۲۱۴.۳	۲۱۸.۹	۲۰۹.۱	۱۹۶.۱	وام خارجی به میلیارد دلار
۶۹.۳	۶۷.۲	۶۵	۴۷.۵	۴۰.۲	۳۴.۶	خدمات وام/صادرات %
منبع: مجله MOCI شماره ۱۳۷۴.						

با وجود این، سرمایه ها با نرخ های بهره بالا و به طور کوتاه مدت (۷) به وام داده می شد تا بتوانند در صورت احساس کمترین خطر از مهلکه خارج شوند و این همان بود که در تایلند در اواخر سال ۱۹۹۶ اتفاق افتاد و باعث افت ارزش پول تایلند (baht) و فروپاشی اقتصاد کشور گردید و به دنبال آن به سایر کشورهای منطقه نیز سرایت کرد. همانند بحران ها و شوک های مالی قبلی، نهادهای مالی خصوصی کشورهای توسعه یافته کوشیدند با حد اقل زیان، خود را از زیر بار کشورهای جنوب شرق آسیا رها کنند. و هنگامی هم که خواستند وام ها را در چارچوب جدول بندی تازه ای برای پرداخت تجدید کنند، نرخ بهره را به طور قابل ملاحظه ای افزایش دادند.

[از وام دائم] ... تا بحرانی که اضافه تولید و بیکاری فراگیر را با هم ترکیب می‌کند

سرمایه‌های مالی جهانی با شرکت در فروپاشی اقتصادی - اجتماعی کشورهای جنوب شرق آسیا اثرات زیان بخش سیاست‌های خود را در منطقه‌ای که به واسطه نرخ‌های بالای سودآوری، در سرمایه‌گذاری‌های تولیدی داخلی و خارجی، به مثابه موتور محرک و شاید امید اقتصاد جهانی عمل می‌کرد، نشان داد. بیش از یک دهه است که عوامل زیر یعنی استثمار مضاعف از نیروی کاری که اغلب با کیفیت بسیار بالا ست (۸)، دستمزدهای پایین (علیرغم افزایش نسبی دستمزدها)، سرکوب جدی و شدید دولتی بر ضد جنبش‌های اجتماعی، و سرمایه‌گذاری‌های صنعتی گروه‌های چند ملیتی در صنایع الکترونیک و اتومبیل‌سازی، همگی به کشورهای آسیایی این اجازه را داده‌اند تا به تشکیل سرمایه‌های ثابت با نرخی بسیار بالا دست زنند و اقتصادی را با آهنگ رشدی کاملاً بالاتر از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری سامان دهند. در عین حال، با توجه به تابع بودن مدل رشد شان، این کشورها شدیداً تحت تأثیر نوسانات بازار جهانی هستند و وابستگی انحصاری برخی از آن‌ها مثل فیلیپین، مالزی، تایوان و سنگاپور به یک رشته صنعتی صادراتی در سال‌های ۹۵-۹۰ افزایش یافته است. در شرایطی که رشد اقتصاد جهانی طی دو دهه گذشته به کندی گراییده، این مدل رشد طی سال‌ها به نوعی انباشت ظرفیت‌های تولیدی منجر گردیده است که در زمینه‌هایی مثل اتومبیل، نیمه‌هادی‌ها، وسایل الکترونیکی مورد استفاده عموم، شیمی و فولاد، فراتر از گنجایش بازار داخلی شان هستند.

از بهار ۱۹۹۷ به بعد، کشورهای منطقه با عقب‌گردی در زمینه فعالیت‌های اقتصادی و سرمایه‌گذاری صنعتی مواجه گردیده‌اند. انفجار بیکاری و فقر اجتماعی مردم را به ده‌ها سال قبل، یعنی دوره انباشت «اولیه» سرمایه بازگردانیده است. فروپاشی تقاضای داخلی و خارجی کشورهای آسیا، به نوبه خویش، گرایش اضافه تولید را افزایش بخشیده است، این گرایش را می‌توان از مدتها قبل، در صنایعی که در قلب شیوه تولیدی و مصرفی قرار داشته‌اند، مثل صنایع الکترونیک و اتومبیل و صد البته صنایع اولیه و در رأس آن نفت، ملاحظه کرد. اضافه تولید کالایی با ازدیاد

جمعیت کارگری توأم می‌گردد. بر طبق آمار دفتر بین‌المللی کار (BIT) بیکاری در ۱۹۹۸ دهها میلیون نفر اضافه شده و حدود یک سوم نیروی کار موجود در روی زمین را شامل می‌شود (حدود ۷۰۰ میلیون نفر). در نتیجه، سرمایه در روند جهانی شدنش، و در مقیاسی که حتی در بحران ۱۹۲۹ هم سابقه نداشته، «لشکر عظیم صنعتی‌ای را سامان داد که چشم را خیره می‌کرد به طوری که گویی ناگهان از زمین سبز شده است، اما به محض آن که صنایعش ریشه دواندند... [این لشکر را کاهش داد]» (۹).

در مجموع، جهانی شدن سرمایه با اضافه انباشت سرمایه صنعتی و اضافه جمعیت کارگری همراه شد. همزیستی پر دوام این دو عنصر، وسعت ساز و کارهای کساد کننده را نشان می‌دهد.

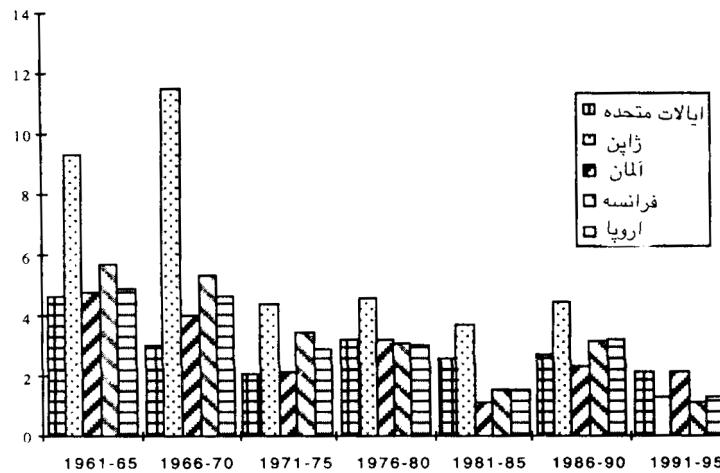
بحران کنونی در چشم اندازی تاریخی

از سال ۱۹۷۳ به بعد، تحول اقتصاد جهانی با دو وضعیت متناوب «رونق» و رکود روبه‌روست. اما این تحول متناوب، با گرایشی نسبتاً طولانی از رشد به شدت کند انباشت و بارآوری، و سطح بالای بیکاری دراز مدت همراه گشته است (۱۰). همانطور که نمودار شماره ۱ نشان می‌دهد این کندی رشد با درجه و آهنگی متفاوت، تمامی کشورهای بزرگ صنعتی را در بر می‌گیرد.

اگر بخواهیم از گرایشی که می‌خواهد «هر بحران جدید را به عنوان پدیده‌ای مجزا» در نظر بگیرد (مقایسه کنید با گفتاوردی که در پیشانی این مقاله آمده است) اجتناب ورزیم، به نظر ما بایستی بحرانی را که در بهار ۹۷ در آسیای جنوب شرقی آغاز شده و سپس به روسیه و در اوایل سال ۹۹ به برزیل گسترش یافته، در چارچوب بحرانی ببینیم که از سال ۱۹۷۳ آغاز شده بود. علاوه بر این، تاریخ سرمایه‌داری چنین تمایزی را بین ادوار مقطعی [ناشی از تقارن عوامل مختلف] و گرایش‌های دراز مدت «رمایه‌داری نشان داده است (از ۱۹۷۳ تا کنون بیش از یک چهارم قرن سپری شده است). چنین است که هابزباوم HOBBSAWM دوره‌ای را که بین ۱۸۷۳ تا اواسط سال‌های ۱۸۹۰ طول کشیده، علیرغم افزایش چشمگیر تولید جهانی

«بحران بزرگ» نام نهاده است (۱۱). همینطور دیلارد Dillard (۱۲) دهه ۱۹۳۹-۱۹۲۹ را عمیق‌ترین و طولانی‌ترین بحران رکود در تاریخ ایالات متحده می‌داند، در عین حال که رونق سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ را از مهم‌ترین دوره‌های رونق آمریکا تلقی می‌کند. به همین جهت از نظر دینامیسم درازمدت، دوره‌ای را که از ۱۹۷۳ آغاز شده «رکود طولانی» نام نهاده‌اند (برای نشان دادن تمایز با کسادبزرگ ۱۹۲۹) (۱۳)، و یا به زبان طرفداران کینز، «رشد سست» (۱۴).

نمودار شماره ۱- نرخ رشد تولید ناخالص داخلی (PIB)



Source : J. P. Fitoussi, « La croissance molle », *Revue de l'OFCE*, 1996

همانطور که شومپتر Schumpeter (۱۵) خاطر نشان می‌کند، این فرضیه که سرمایه‌داری با گرایش رکودی (که ذاتی آن است) رقم خورده، چیز جدیدی در سنت‌های کینزی و مارکسیستی نیست، اما آنچه کینز را اقتصاددانی غیر سنت‌گرا می‌کند دیدگاه او از سرمایه‌داری قرن بیستم است که بر مبنای آن سرمایه‌داری اگر بخواهد صرفاً بر روی نیروهای «خودجوش» خویش تکیه کند راهی جز انحطاط ندارد (دیدگاهی که امروزه از نظر مدافعین «سرمایه‌داری واقعی» غیر قابل تحمل است).

بین نویسندگان مارکسیست بعد از بحران ۱۹۲۹، آثار سوئیژی تحولی را نشان می‌دهد؛ زیرا تحلیل او از این بحران در مقابل تحلیل‌های مارکسیستی قرار می‌گیرد که اوضاع را صرفاً بر اساس چشم انداز «بحران نهائی سرمایه داری» بررسی می‌کردند. گمان وی بر این است که صورت درست مسأله، نه این است که مطرح شده، بلکه باید از خود پرسید آیا نظمی اجتماعی - اقتصادی که نیروی حیاتی جامعه را تخریب می‌کند چطور ممکن است خصلت مترقیانه اش را از دست نداده باشد (۱۶).

بنا بر تحلیلی که ما از دوره ۱۹۷۳ به بعد ارائه می‌دهیم مسأله ای که پل سوئیژی مطرح کرده کاملاً امروزی است، اما در توضیح تحلیل اختلافاتی وجود دارد که می‌توان آن‌ها را چنین خلاصه کرد: منشأ بحران‌های قرن ۱۹ که مارکس تجزیه و تحلیل کرده تنزل نرخ سود بوده است. حال آنکه به نظر سوئیژی، این تحلیل‌ها دیگر برای قرن بیستم معتبر نیستند، زیرا با ظهور سرمایه‌انحصاری، نرخ سود، برعکس، سیر صعودی پیدا می‌کند و در نتیجه، رکود اقتصادی به مثابه محصول نازل بودن مزمن سطح مصرف افزایش می‌یابد.

برخی دیگر از تحلیل‌ها هم که به مارکس استناد می‌کنند بحران‌های فعلی را ناشی از «نازل بودن سطح مصرف» یا کمبود تقاضا ارزیابی می‌نمایند. این تحلیل‌ها بر دو ملاحظه متکی هستند: یکی اضافه تولید که هرچه افسار گسیخته‌تر می‌شود (به بخش قبل مراجعه شود) و دیگری کژی در تقسیم ارزش افزوده که از ده سال پیش، به نفع سرمایه عمل کرده است و این‌ها همزمان است با بهبود نرخ سودآوری سرمایه، آن‌طور که در حسابداری ملی ارزیابی می‌شود. حقیقت این است که سیاست‌های نولیبرالی از سال ۱۹۷۰، هدف عمده خود را تحمیل کاهش هزینه‌دستمزدهای واقعی قرار داده آن‌هم از طریق روش‌های به مراتب شدیدتری غیر از سیاست‌های «تورمی‌رشد»؛ و به این نتیجه بزرگ نیز دست یافته است. استفاده این سیاست‌ها از رشد نرخ بی‌سابقه بیکاری و فشار غیر قابل اجتناب ناشی از آن بر روی مزدبگیران، کاملاً توازن قوا را بین سرمایه و کار دچار تغییر کرده است. توأم شدن این مسأله با رشد تکنیک در طی ۱۵ سال اخیر، خواه به صورت ادغام در روال تولید و خواه خارج از آن، شدت کار و نرخ استثمار را به طور قابل ملاحظه ای افزایش داده است. در واقع، این جریان، تغییر قابل ملاحظه ای را نشان می‌دهد که در نرخ تقسیم ارزش افزوده به نفع

سرمایه به وجود آمده و در محاسبات حسابداری ملی منظور می‌گردد (۱۷). در این چشم‌انداز می‌توان از فرمولی که گوردون و همکارانش (Gordon et alii) (۱۸) به کار برده‌اند استفاده کرد: به جای بحرانی که اواخر سال‌های ۱۹۶۰ در پی افت نرخ سود («بحران عرضه») به وجود آمد، می‌توان از «بحران تقاضا» صحبت کرد که ناشی از «سرمایه‌بیش از حد قوی» است.

در واقع، در آثار مارکس به سختی می‌توان توضیحی از بحران یافت که منشأ اساسی آن «کمبود مصرف» باشد. البته «عدم تعادل» بین یک‌گرایش رشد نامحدود در تولید [از یک سو] و مصرفی که در نتیجه [کاهش] قدرت خرید دستمزد محدود می‌گردد [از سوی دیگر]، البته بارها توسط مارکس خاطر نشان گردیده است. اما این در نظر وی شاخص‌میز سرمایه‌داری است - که خود تقریباً نوعی «مکرر گویی» به شمار می‌رود (۱۹) - که در سطح بازتولید مجموعه سیستم این امر را بازتاب می‌دهد که فروشندگان نیروی کار معادل ارزشی را که می‌افرینند دریافت نمی‌دارند (و حتی کمتر از آن به صورت نعم مادی). در واقع، این تضادی است حاصل‌دینامیسم سرمایه‌داری که شالوده آن نه ارضاء نیازهای جامعه، بلکه ارزش افزایی حد اکثر سرمایه است. تنها ادامه انباشت سرمایه با گسترش حوزه ارزش افزایی، و یا اگر بخواهیم از زاویه تحقق بدان بنگریم، با ایجاد بازارهای جدید قادر است موقتاً بروز این تضاد را به عقب براند (۲۰).

در واقع، - دست کم، از نقطه نظر نیازهای باز تولید با دوام سیستم و نه سیاست‌های موضعی راه‌اندازی اقتصاد - مسأله بر سر پیدا کردن «سومین تقاضا» به سیاق مالتوس نیست که گویا به واسطه مصرف طبقات مولد ایجاد می‌شود، بلکه افزایش نرخ استثمار (رابطه بین ارزش اضافی و سرمایه‌متغیر) در حدی است که به از سرگیری روند انباشت مدد رساند. این روند می‌تواند به دلیل ناکافی بودن نرخ سود، کند گردد ولی هرگز از بالا بودن آن زیان نمی‌بیند. این مسأله‌ای است که با ماهیت وجودی سرمایه‌داری در پیوند است. به عبارت دیگر، همچنانکه ماتیک (Mattick) (۲۱) به درستی خاطر نشان می‌سازد، کندی انباشت سرمایه از ناکافی بودن میزان ارزش اضافی تولیدی نسبت به سرمایه‌های که به کار افتاده ناشی می‌شود و نه هرگز از زیادی آن. برخی تحلیل‌ها از بحران که به «تقاضای ناکافی» تکیه می‌نمایند، به رفتار

بی‌محابای مؤسسات سرمایه‌داری در تقلیل مداوم هزینه‌دستمزد، به عنوان امری «غیر عقلانی» استناد می‌کنند، زیرا با انعکاس این امر در «اقتصاد کلان» می‌توان مشاهده کرد که مصرف عمومی در اثر این امر کاهش می‌یابد و در نتیجه، گرایش «اضافه تولید» گسترش پیدا می‌کند. در واقع، این روش استدلال به این می‌ماند که در رفتار هر رئیس مؤسسه‌ای، نوعی «فداکاری و ایثار» را جست و جو کنیم که از منش عمومی آن‌ها خیلی به دور است. وضعیت کنونی، به وضوح، یکی از تضادهای دینامیسم انباشت را نشان می‌دهد (۲۲) که در مقابل آن، نسخه‌های کینزی که در دوران بعد از جنگ دوم، محدودیت‌های خویش را به نمایش گذاشته بودند، کاملاً نامطمئن به نظر می‌آیند (۲۳).

در این چشم‌انداز ما فکر می‌کنیم بحرانی که در ۱۹۷۳ به وقوع پیوست نه نتیجه «اشباع تقاضا» در زمینه محصولات مصرفی است و نه عدم تناسب بین رشد دو بخش اقتصادی - به مفهومی که در شمای بازتولید (در جلد دوم کاپیتال) به صورت تولید وسایل تولید و تولید مواد مصرفی تصویر گردیده است. برعکس، در فاصله کمتر از دو دهه بعد از جنگ بود که «هنجار مصرفی» موجود در این دورانی که (به غلط)، «عصر طلائی» نامیده شده بود، به سرعت نشان داد که برای سرمایه‌گران تمام می‌شود (۲۴) و این خود به همراه سایر عوامل به پسرقت شرایط سودآوری سرمایه کمک نمود و چنین بود که از اواخر سال‌های ۶۰ طلوع بحران اعلام گشت.

گامی بلند به عقب برای برانگیختن انباشت؟

یکی از فرضیات مرکزی کاپیتال این است که آنچه گسترش یا محدودیت تولید را تعیین می‌نماید عبارت است از «سود و رابطه بین این سود و سرمایه به کار رفته و بنا بر این، سطح معینی از نرخ سود، نه رابطه تولید با نیازهای اجتماعی و نیازهای انسان اجتماعاً متحول شده. کندی و توقف [تولید] به رفع نیازها بستگی ندارد، بلکه تولید و ایجاد سود است که آن را ایجاب می‌کند» (۲۵). پس فقط کافی نیست که نرخ استثمار نیروی کار بالا باشد و یا آنطور که ارقام حسابداری ملی خاطر نشان می‌سازند، به اندازه‌ای افزایش یابد که نرخ بازدهی سرمایه را به سطح پایان سال‌های ۶۰ نزدیک

کند (۲۶)، بلکه شرایط ارزش بخشی موجود بایستی به اندازه کافی برای سرمایه رضایت بخش باشد. در این باره تحلیل‌های ژ. دومینیل و د. لوی که به آمریکا اختصاص یافته، پرتو تاریخی جالبی بر این نکته می‌افکنند. افزایش نرخ سود پس از بحران ۱۹۲۹ برای خروج از بحران کافی نبود، بلکه «وسعت قابل ملاحظه‌ی رشد آن» در طول جنگ جهانی دوم بود که شرایط مناسب را برای دوره‌ی جدیدی از رشد نیرومند انباشت فراهم آورد (۲۷). در مجموع، نابودی عظیم سرمایه و/یا کاهش ارزش آن در فاصله‌ی ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۵ بایستی پیش می‌آمد تا شرایط لازم برای یک «تغییر تکنیکی» مناسب فراهم گردد، بدین معنا که در اثر آن بازدهی سرمایه به سطحی برسد که موجبات ترغیب انباشت سال‌های ۶۰-۵۰ حاصل شود.

در اینجا باید منظورمان را از کاهش ارزش سرمایه روشن کنیم، چرا که این عبارت در معرض تعبیر مختلف و گاه تقلیل‌گرایانه واقع شده است. در مرحله اول و مهمتر از هر چیز، منظور از آن سرمایه‌ی متغیر است یعنی سرمایه‌ای که موجد ارزش می‌باشد و کاهش وسیع هزینه‌ی آن همیشه شرط خروج از بحران بوده است، زیرا کاهش آن باعث افزایش قابل ملاحظه‌ی نرخ سود می‌گردد. روند کاهش هزینه‌ی نیروی کار از بیست سال پیش آغاز گردیده است. اما به وضوح، درباره‌ی کشورهای پیشرفته، باید کمی دورتر رفت. همه چیز حاکی از آن است که در روند بازپس‌گیری دستاوردها، چه در زمینه حقوق و چه در زمینه نهادهای اجتماعی باید راه طی شده پس از جنگ جهانی دوم را به عکس پیمود تا هزینه‌ی آن را که سرمایه‌ی آن را غیر قابل تحمل می‌پندارد کاهش داد. در شرایطی دیگر، می‌توان مسأله‌ی مشابه را در کشورهایی مشاهده کرد که سرمایه در کادر جهانی شدن بدانها تمایل یافته است. چندین کشور وابسته آسیای جنوب شرقی، در طی یک دهه، زمینه‌ی مناسبی برای انباشت سرمایه‌ها فراهم آوردند که به بهبود نسبی سطح زندگی در آن‌ها مدد رسانید (بخوانید افزایش هزینه‌ی دستمزدی). این وضعیت قابل دوام نبوده، فروپاشی اقتصادی این کشورها را سرعت بخشید به طوری که از ۱۹۹۷، حقوق بگیران و بیکاران در شرایطی وخیم قرار گرفته‌اند.

امروزه، بنا بر این، با کمبود ظرفیت‌های تکنیکی رو به رو نیستیم، آنطور که گویی «ترقی تکنیکی به آخر خط رسیده باشد»، بلکه شرایط تحقق ارزش آن‌ها است که رضایت بخش نیست. منابع سرمایه‌ی (پولی) لازم برای رشد تکنولوژی که باید در

تجهیزات تولیدی «ادغام گردد» (۲۸) و امروزه در فرآیند تولید ارزش توسط نیروی کار، ضروری محسوب می‌گردند به مبالغ عظیمی سر می‌زند. در عین حال، جایگزینی سرمایه ثابت [ابزار و ماشین] به جای نیروی کار، به کاهش یا دست کم ثابت ماندن تعداد حقوق بگیران که تنها ایجاد کنندگان ارزش هستند (۲۹) منجر گردیده است. به نوعی و در درجه ای بالاتر از بحران های قبلی، همان عوامل به طور معکوس، بر روی حجم ارزش اضافی اثر می‌گذارند: به نحو مثبت، زیرا تجهیزات تولیدی، با رشد بارآوری کار و شدت بخشیدن به آن، نرخ ارزش اضافی را بالا می‌برند و در عین حال به نحو منفی، زیرا با کاهش حجم کار زنده لازم، آن را پایین می‌آورند. آنچه سطح پایین انباشت را نشان می‌دهد این است که سیستم به مثابه یک کلیت، قادر به تولید حجمی از ارزش جدید (از ارزش اضافی) نیست و نتیجتاً اینکه افزایش بارآوری و شدت کار ناکافی ست.

در مورد کاهش ارزش سرمایه مستقر شده (به صورت تجهیزات، ساختمان و غیره) باید گفت که کاهش ارزش آن‌ها در جریان بحران های قبلی و توسط آن‌ها از طریق مشخص (به صورت خارج کردن آن‌ها از گردونه تولید، قبل از موعد، مثلاً حالت ورشکستگی) انجام می‌گرفت و همین طور به خصوص به شکل افت ارزش پولی سرمایه - سهام مؤسسات؛ افتی که با خرید و ادغام شرکت‌ها را دامن می‌زد و بدین نحو نرخ سود را افزایش می‌داد (البته برای سرمایه دارانی که بحران را از سر می‌گذراندند). با رجوع به دو دهه گذشته، در می‌یابیم که عملیات ادغام و خرید با این ویژگی همراه است که ارزش اسمی سرمایه های فعال مالی مورد معامله به نحوی قابل ملاحظه متورم گشته است. این ارزش پذیری چشمگیر که به نحوی تنگاتنگ با بالا رفتن بازارهای بورس در ارتباط است البته بعدی کاملاً مصنوعی (یا مجازی) دارد. با وجود این، عمدتاً با همین معیار است که سوددهی پروژه های سرمایه گذاری درازمدت (مادی و غیر مادی) در جهت تولید محک می‌خورد. نقش مخربی که این جنبه سرمایه مادی بر روی نرخ سرمایه گذاری و نیز روی انباشت بازی می‌کند، بازتاب خود را در تدوین «معیارهای جدید مدیریت» می‌یابد که بر «ارزش سهام بورس» استوار است و از این پس به همه گروه هایی که در تولید دست دارند اعمال می‌گردد.

قدرت بازیافته سرمایه مالی

می‌توان به نوعی گفت که قرن بیستم، همانگونه پایان می‌گیرد که آغاز شده بود، یعنی با تسلط سرمایه‌های مالی که به نظر می‌رسد در مقابله مقاومت نمی‌توان کرد. معذک، این مقایسه نامحدود نیست و مهم است که ماهیت و محدوده‌های اصلی و خاستگاهی سرمایه‌های مالی معاصر (۳۰) را روشن کنیم تا اثرات آن را در این پایان قرن بر روی دینامیسم سرمایه‌داری دریابیم.

در انجام این مهم، گذرگاه ناگزیری که در پیش داریم تحقیقات هیلفردینگ (۳۱) است. تعریف محدود کننده او را از سرمایه‌های مالی، به عنوان «سرمایه‌های تحت کنترل بانک‌ها که صاحبان صنایع از آن استفاده می‌کنند»، بعداً لنین کمی اصلاح کرده است. لنین هم به نوبه خود «فرمول نغز» بوخارین را به وام گرفته است: «تداخل بانک‌ها و صنایع به پیدایش انحصارات منجر گردیده است» (۳۲). بوخارین هم (۳۳) تحلیل هیلفردینگ را بدون اما و اگر به کار گرفته، در حالی که پل سوئیزی این تعریف از سرمایه‌های مالی را غیر قابل قبول دانسته و معتقد است که اگرچه فرآیند تمرکز از ربع آخر قرن نوزدهم گرایش عمده سرمایه‌های است، اما تسلط بانک‌ها، طوری که در تحلیل‌های هیلفردینگ آمده صرفاً نتیجه اوضاع تاریخی ویژه‌ای است. در نتیجه، سوئیزی معتقد است که اصطلاح «سرمایه‌های مالی» اشتباه است و پیشنهاد می‌کند که به جای آن از اصطلاح «سرمایه‌های انحصاری» استفاده شود (۳۴). با وجود این، سوئیزی در آخرین نوشته‌هایش، به این نظر با دیدی انتقادی می‌نگرد و معتقد است که اگر سرمایه‌های مالی در نیمه اول این قرن هنوز در تبعیت سرمایه‌های صنعتی بوده، [اما] دوره معاصر، شاهد پیروزی سرمایه‌های مالی است. به طوری که سرمایه‌های مالی «شرایط انباشت سرمایه را کاملاً تغییر داده و از آنجا که هیچ محدودیتی نمی‌شناسد، دیگر نه مفید، بلکه به نیروی مخرب وحشتناکی تبدیل شده است» (۳۵).

ما بحثی بر سر زمانبندی نظر هیلفردینگ در باره سرمایه‌های مالی نداریم ولی حق را به برونهف می‌دهیم که «انحراف» هیلفردینگ را راجع به سرمایه‌های مالی امری تئوریک می‌پندارد که هرگونه ارجاع به پول به مثابه معادل عمومی را رها کرده است. در نتیجه

به بهانه اینکه پول کاغذی (و اوراق بهادار) عمدتاً جای پول فلزی ارزشدار را در گردش گرفته (در نخستین بخش کتاب «سرمایه‌های مالی»)، دیدگاهی کمیت‌گرا (quantitative) راجع به پول اختیار می‌کند (۳۶). در نتیجه تضاد ناشی از تبدیل شدن کالا به شکل پول نفی می‌گردد و همین‌طور شکل و دامنه‌ای که بحران‌های مالی به خود می‌گیرند، نادیده گرفته می‌شود (۳۷). آنچه برای بحث ما اهمیت بیشتری دارد این است که در بحث هیلفردینگ به ویژگی‌های گردش مالی، به تضادهای موجود بین مدارهای ارزش بخشی سرمایه - پول و مدارهای سرمایه مولد کم بها داده می‌شود (۳۸) آنهم به نفع نوعی ظرفیت کارکردی (fonctionnalité) سرمایه‌های مالی به مفهوم مورد نظر هیلفردینگ یعنی سرمایه - پولی که بانک‌ها به صاحبان صنایع پیشاپیش می‌پردازند (۳۹). مجموعاً از نظر هیلفردینگ، سرمایه‌های مالی تعدیل‌کننده بحران‌ها است.

حال آنکه مارکس ملاحظات متعددی در مورد سرمایه‌های مالی بیان کرده و راه‌هایی را می‌گشاید که با آنچه هیلفردینگ از نقش «ظرفیت کارکردی سرمایه‌های مالی» ارائه داده کاملاً مخالف است و به ما امکان می‌دهد که ماهیت و اثرات سرمایه‌های مالی معاصر را بهتر بفهمیم.

برای درک این مطلب، باید از مفهوم سرمایه به عنوان رابطه اجتماعی حرکت کنیم که بر تصاحب و کنترل ارزش‌های ایجاد شده مبتنی است. این رهیافت به ما اجازه می‌دهد آنچه را که عادتاً رابطه بین تولید - مالیه (Production-Finance) نامیده می‌شود، در یک مجموعه گردآوریم که مارکس در جلد سوم سرمایه به صورت رابطه‌ای منازعه‌آمیز بین «سرمایه واقعی» و «سرمایه - پول» به طور به تفصیل تحلیل نموده است. نقطه عزیمت گردش سرمایه، شکل پول (A) به خود می‌گیرد؛ همان‌طور که نقطه پایانی آن (A')، و این مدار سیمای خاص، اقتصاد سرمایه‌داری را به عنوان «اقتصاد پولی تولید» ترسیم می‌نماید. بدین ترتیب، پول پیش پرداخت شده، سرمایه‌ای است بالقوه، زیرا اجازه می‌دهد ارزش ایجاد شده توسط نیروی کار تصاحب گردد.

ظرفیت‌های رشد سرمایه‌های مالی از آنجا نشأت می‌گیرد که هر سرمایه‌ای خود را در شکل دوگانه‌ای متظاهر می‌نماید از سویی به مثابه سرمایه - مالکیت (capital-propriété) یعنی سرمایه‌ای که حق داشتن درآمد ایجاد می‌کند و از

سوی دیگر به مثابه سرمایه - کارکرد (capital-function) یعنی سرمایه‌ای که در پروسه تولید کارکرد دارد. این دوگانگی، روابط سرمایه‌داری را در قالبی بتواره (fétichisé) نمایان می‌سازد که در آن یک «دارایی» - در اینجا پول - قادر است درآمد ایجاد کند، در حالی که ثمربخشی سرمایه - پول در تحلیل نهائی، به ارزشی بستگی دارد که توسط تولید و به یمن به کارگیری نیروی کار خلق می‌شود. اما این فرآیند بتوارگی به نوعی متقارن با فرآیندی است که سرمایه را نه یک رابطه اجتماعی، بلکه توده‌ای از اشیاء (مثلاً ماشین‌ها) می‌داند که گویا توانایی آن را دارند که خود ارزش تولید کنند. تنها فرآیند کار است که خالق ارزش می‌باشد و تصاحب بخشی از این ارزش از طریق داشتن حقوق مالکیت بر ابزار تولید فراهم می‌آید؛ ابزاری که لازمه به کارگیری این نیروی کار است. به زبان دیگر، در حالی که از یک طرف، سرمایه مولد به نظر «کار انباشته شده» می‌آید، از جانب دیگر سرمایه - پول به صورت حقوق مالکیت ظاهر می‌شود که «حق [تصاحب] ارزش اضافی» را میسر می‌سازد.

آنچه از نظر مارکس، یک حد نهائی محسوب می‌شد یعنی حالت شرکت‌های سهامی که تمام منفعتشان به صورت حق‌السهم در می‌آید، رفته رفته تبدیل به قاعده گردید. سرمایه‌داری قرن بیستم، طی مراحل پی در پی، دوگانگی سرمایه را که به صورت سرمایه - پول و سرمایه مولد بروز می‌کند تا نهایت آن سوق می‌دهد و در عین حال، سلطه را به اولی می‌بخشد. در اوایل قرن، لنین بر اهمیت این دوگانگی سرمایه تأکید داشته و نتیجه گرفته که شکل رانتی و انگلی تصاحب ارزش اضافی، به تدریج به صورت یک قاعده عمومی در می‌آید؛ نظری که با دیدگاه‌های هیلفردینگ مغایرت داشته است. امروزه تسلط سرمایه - پول (به صورت حقوق مالکیت و مطالبات اعتباری) و ظرفیت آن برای تأمین یک درآمد منظم برای صاحبان آن‌ها - که همانقدر «طبیعی به نظر می‌آید که [بگوئیم] درخت گلابی به بار می‌آورد» (۴۰) - یک ویژگی اساسی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. بیان ایدئولوژیک این تسلط را می‌توان در تئوری نئوکلاسیک حقوق مالکیت یافت، بدین معنا که هر نوع سند مالکیتی می‌تواند بر اساس توانائی اش در تأمین درآمدی پیش‌بینی شده به سرمایه تبدیل شود و حتی در این راه با طرح مفهوم «سرمایه انسانی» جنبه‌ای رؤیا پردازانه به خود بگیرد. نباید این خواست سرمایه‌داری را دست کم گرفت؛ سرمایه‌داری بی‌که خود را از «الزامات پولی» رها

شده می‌بیند و در نتیجه می‌پندارد که می‌توان هر برخورداری از «حق مالکیتی» را به دارائی مالی تبدیل نمود که بدین عنوان به او اجازه می‌دهد از روی ارزش مقادیری برداشت کند (۴۱).

سرمایه مالی معاصر در اشکال نهادینه‌ جدیدی خود را گسترش داده است، چنانکه نقش فزاینده ای که صندوق‌های بازنشستگی [خصوصی] و صندوق‌های بیمه در کنترل و مدیریت مؤسسات بازی می‌کنند گواه آن است. همچنین است رشدی که مؤسسات «سهامی» ("actionnarial") در مقابل سرمایه‌داری مؤسسات «مدیریتی» پیدا نموده اند. معذک نایستی تفاوت بین نهادهای جدید و اشکال نهادگونه قبلی را پررنگ کرد. نباید فراموش کرد که عملیات متداخل بین نهادهای بانکی و غیربانکی (صندوق‌های بازنشستگی و بیمه) وجود دارد با مشارکت‌های متقاطع در سرمایه. پدیده جدیدی که به هر صورت تا کنون ناشناخته مانده این است که نهادهای نوین سرمایه‌های مستقیماً در شیوه‌های تولید ارزش و خود تولید دخالت می‌کنند و بالطبع در شرایط استثمار نیروی کار از طریق «ارگان‌های رهبری مؤسسات صنعتی» (gouvernement d'entreprise).

پایه‌های تسلط سرمایه‌های مالی

به نظر ما دو عنصر اساسی می‌تواند تسلط بی‌چون و چرایی را که سرمایه‌های مالی امروزه اعمال می‌کند توضیح دهد: اول، سیاست‌هایی که از اواخر سال‌های ۷۰ به نام آزادی بازارهای مالی به کار گرفته شد ولی در واقع، آماجش طبقه‌های کارگر و حقوق اجتماعی بود. چنین است که برنامه‌های حکومت مارگارت تاچر که در ۱۹۷۹ بر سر کار آمد دو هدف عمده را دنبال می‌کرد. استوار کردن قدرت سرمایه در مقابل کار و تحکیم نهادینه‌های سرمایه‌های مالی. «انقلاب محافظه‌کاران» (révolution conservatrice) که از این سیاست‌ها نشأت یافته بود، هدفش را نابودی سیستماتیک نهادها و حقوق مربوط به حمایت‌های اجتماعی قرار داد و در عین حال، رهایی بازار پولی از قید مقررات و آزادسازی آن را دنبال می‌کرد. در آمریکا نمی‌توان سیاست پول مدارانه‌پ. ولکر، رئیس خزانه‌داری آمریکا را که از ۱۹۷۹ به اجرا گذاشته بود، از برنامه‌های بودجه‌

سازمان اداری دولت ریگان که در ۱۹۸۱ اعلام شد (Economic Recovery Tax Act) جدا کرد. برنامه‌ای که کاهش وسیع مالیات‌ها را به نفع مؤسسات صنعتی و طبقات دارا از یک سو و افزایش بی‌سابقه هزینه‌های نظامی و کاهش بودجه برنامه‌های اجتماعی را از سوی دیگر یکجا گرد می‌آورد (۴۲). در فرانسه نیز از سال ۸۳- سیاست مبارزه برای از بین بردن بیکاری که به عنوان هدف ترجیحی اعلام شده بود کنار گذاشته شد، پذیرش و تن دادن به وجود بیکاری همراه شد با این تعهد که «به لحاظ اجتماعی با آن برخورد بهتری» صورت گیرد. این سیاست همزمان بود با سیاست تبعیت از «بازارهای مالی» مرکب از نرخ بهره بالا، امتیازدهی هرچه بیشتر در قبال نیازهای سرمایه برای تخفیف مالیاتی، بی‌قباتی نیروی کار و نابودی تدریجی سیستم بیمه‌های اجتماعی (سیستم بیمه‌هایی که یک «امر استثنائی» و غیر قابل تحمل برای سرمایه‌داری ست، سیستمی که با داشتن بودجه و گردش پول هنگفت از کنترل بازار مالی خارج است). در مجموع، سیاست‌های نو لیبرالی که به بازسازی قدرت سرمایه‌های مالی منجر گردیده، در این خلاصه می‌شود که تمام نیروی طبقات مسلط و نهادهای سرمایه‌داری را در جهت پایان دادن به دورانی بسیج نماید که برای او یک پراتنز طولانی ۲۰ ساله بعد از جنگ بوده است.

در واقع، به خوبی روشن است که نیروهای خودجوش بازار (مالی) قدرت امروزی سرمایه‌های مالی را به وجود نیاورده‌اند، بلکه سیاست حکومتگران که شدیداً به سمت مقتضیات بارآوری سرمایه - پول استقراری کشیده شده، این نتایج را به بار آورده است. اقدامات مربوط به مقررات زدایی و خصوصی کردن بازارها، نتیجه یک انتخاب سیاسی ست و نظام مبتنی بر نرخ بهره بالا، به ویژه اعمال آن بر قرضه‌های دولتی، هدف ایجاد دوباره و تحکیم یک طبقه رانت بر را دنبال کرده است.

معذک، این عامل سیاسی (به قوی‌ترین مفهوم کلمه یعنی قدرت اجتماعی) بدون فرآیند طولانی‌رهای سرمایه - پول از الزامات پولی نمی‌توانست به اندازه کافی سیاست طرفدارانه خویش از سرمایه‌های حامل بهره را به مرحله اجرا بگذارد. این فرآیند دومین عنصر قدرت فعلی سرمایه‌های مالی را بعد از حمایت قدرت سیاسی تشکیل می‌دهد. این فرضیه ما را به مرحله بندی کردن تاریخ سرمایه‌داری می‌کشاند که بر گسست از طلا به عنوان «معادل عمومی» بعد از ۱۹۱۴ تأکید می‌ورزد، چه در حوزه

روابط پولی و چه در سایر حوزه‌ها. در تحلیل‌های مارکسیستی به این گسست کم بها داده شده است. گرایش آن‌ها بیشتر به سمت تحلیل شرایط «واقعی» تولید - تحول نرخ سود، فرآیند تجمع و تمرکز سرمایه و غیره - معطوف بوده و ابعاد پولی و مالی انباشت سرمایه فقط به عنوان «انعکاس» تضادهای «دنیای واقعی» مورد ملاحظه قرار گرفته است. این امر در تحلیل‌های مربوط به جایگاهی که معیار مبادله‌طلا (Gold-Exchange Standard) در جریان رشد اقتصادی بعد از جنگ داشته مشهود است. لحن حاکم متأثر از تذکر کینز که طلا را «شیئی مقدس وحشی» تعریف می‌کرد، تأکید را بیشتر بر امتیازهای «ارباب منشانه» آمریکا در جهت «تنظیم» رژیم انباشت می‌گذاشت تا بر تضادهای آن سیستمی که می‌کوشید از الزامات معادل عمومی‌رهایی یابد. در تحلیل‌ها، نقشی که به وسیله دلار به عنوان پول اعتباری و وسیله تأمین مالی موج وسیع انباشت ایفا می‌شد بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت و حتی تورم بالایی که در این دوره دیده می‌شد به مثابه روشی مدبرانه در جهت تخفیف درگیری‌هایی که بر سر تقسیم ارزش آفریده شده پدید می‌آمد تلقی می‌گردید.

برعکس، لازم است بر روی این نکته تأکید کنیم که حساب‌های تصفیه نشده دوران ۷۱/۷۳ - ۱۹۴۴ هنوز بر دوش جامعه در دوران کنونی سنگینی می‌کند. «اقتصاد مبتنی بر وام»، اصطلاحی که گاه برای توصیف رژیم پولی بین‌المللی بعد از جنگ به کار می‌رود، از آغاز سال‌های ۱۹۶۰ منجر به رشد نیرومند گردش مالی بین‌المللی گردید - توجه کنید به «بازارهای اروپایی» (euromarchés) که خودمختاری فزاینده آن توسط ساز و کارهای ایجاد سرمایه‌های مجازی در این بازارها گسترش یافت. از سال ۱۹۷۳ ورود به بحران نه تنها به ارزش زدایی شدید از این مبالغ هنگفت سرمایه - سود منجر شد، بلکه تحرك جدیدی بدان بخشید (با جذب دلارهای اضافی کشورهای نفتخیز اوپک). در سال‌های ۱۹۸۰، چند برابر شدن مکانیسم‌های ایجاد سرمایه - پول که توسط جهانی شدن مالی میسر شده بود به وضعیت جدیدی انجامید. دوره کنونی بر خلاف ادوار قبلی بحران انباشت که با کاهش ارزش وسیع موجودی مالی همراه می‌شد با کندی انباشت و رشد سرطانی سرمایه - پول مشخص می‌شود.

تسلط سرمایه‌های مالی و انباشت سرمایه‌تولیدی

در ادبیات مارکسیستی، ایجاد واحدهای بزرگ تولیدی سرمایه‌داری و نتایج منفی تراکم و تمرکز سرمایه‌داری از آن ناشی می‌شود، چه در حوزه تولید و چه در حوزه بازار، به طور وسیعی مورد مطالعه قرار گرفته است. در واقع، تحلیلگرانی مختلف چون بوخارین و لنین از یک سو و استندل (۴۳)، پل باران و سوئیزی (۴۴) از سوی دیگر، علیرغم دیدگاه‌های متفاوتشان خاطر نشان کرده‌اند که مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری با سرمایه‌های متمرکز، چگونه به خاطر ظرفیت بازدارنده‌شان روی نرخ انباشت و سیاست محدودگرشان در انتخاب نوآوری‌های تکنولوژیک (انتخاب آن‌ها بر اساس بازدهی کوتاه مدت)، بر تحول سرمایه‌داری مهر واپس‌گرایی زده‌اند.

فرضیاتی که ما در بالا ذکر کردیم ارزش خود را امروزه هم حفظ کرده‌اند. کنترل مؤسسات خیلی بزرگ بر روی اختراعات، نوآوری‌ها و پخش تکنولوژی، تولید و تجارت جهانی کالا و خدمات (۴۵) به درجه‌ای رسیده که تا کنون سابقه نداشته است. ما فکر می‌کنیم که ورای این تحولات، ماهیت خود این مؤسسات هم دچار تغییر گردیده‌اند. همان‌طور که قبلاً هم ذکر کرده‌ایم، استراتژی این مؤسسات بزرگ از یک منطق مالی یعنی ارزش بخشی سرمایه‌هاشان پیروی می‌کنند (۴۶). این امر به خصوص آنجا بدیهی است که به جایگاه درجه‌اولی توجه کنیم که نهادهای مالی (به ویژه صندوق‌های باننشستگی و بیمه) در رهبری گروه‌های بزرگ چند ملیتی که در تولید مشارکت دارند احراز کرده‌اند. در این معنی قدرتی که سرمایه‌های مالی دوباره به دست آورده‌اند تنها «بازتاب» مشکلات انباشت سرمایه‌داری مولد نیست، بلکه به تدریج، به یک عامل اساسی‌کننده این انباشت‌گرایی بدل گشته است. به دو مثال در این مورد توجه کنید:

از سال‌های ۱۹۸۰ به بعد، صاحبان و مدیران گروه‌های [اقتصادی]، شیوه رشدی را در پیش گرفته‌اند که در آن برای تمرکز سرمایه‌ها (centralisation) (۴۷) نسبت به تراکم سرمایه (concentration)، اهمیت بیشتری قائل می‌شوند. دو فرآیند فوق، اگرچه اغلب با هم یکی تلقی می‌شوند، اما بر روی انباشت در مقیاس اقتصاد کلان، اثرات متفاوتی دارند. تنها تراکم سرمایه است که به خلق ظرفیت‌های جدید تولید مدد می‌رساند و به انباشت به معنای دقیق کلمه مربوط می‌شود؛ در حالی

که تمرکز سرمایه فقط انعکاس تغییری در مالکیت سرمایه است. این تغییر امروزه به واسطه عملیات ادغام/خرید (fusion/acquisition) و کنترل مؤسسات متوسط یا به طور مستقیم و یا از طریق شرکت های موسوم به سرمایه گذاری پرمخاطره capital-risque و غیره انجام می پذیرد. تب عملیات ادغام - خرید که در دهه ۸۰ بالا گرفته بود هنوز نبریده است، بلکه بر عکس، وسعت بیشتری هم یافته است (۴۸). ابعاد گروه های اقتصادی و مقامی که در رده های اول فعالیت های صنعتی اشغال می کنند و مبالغ هنگفتی که صرف این فعالیت ها می نمایند و صعودی که در سرمایه گذاری های بورسی باعث می شوند، ما را وادار می دارد که به فرضیاتی که مارکس در رابطه با خاموش شدن محرکه تولید «آتش حیات بخش» در اثر به اوج رسیدن تمرکز سرمایه به پیش کشیده غور و تأمل کنیم (۴۹).

دومین مثال، ورود پر انرژی صندوق های بازنشستگی و بیمه در «مدیریت گروه های بزرگ اقتصادی» است که ورودشان با قرار دادن «معیارهای جدید مدیریت» مبنی بر «ارزش سهام» در چارچوب *gouvernement d'entreprise* توأم گشته است. اصطلاح «ارزش سهام» در واقع ضد خودش را تداعی می نماید، زیرا ایجاد این نوع «ارزش» تأثیری وحشیانه و حتی نابود کننده بر ارزش واقعی دارد؛ ارزشی که فقط از به کارگیری توأمان نیروی کار و منابع تولیدی حاصل می آید. استراتژی های صنعتی میان مدت و دراز مدت که به طور مثال پروژه های موسوم به R&D [پژوهش و توسعه] را ارائه می دهند، از غربال معیارهای EVA (ارزش/افزوده اقتصادی) و همزادش MVA (۵۰) (ارزش/افزوده بازار) می گذرند، که امروزه به ابزار اندازه گیری «ارزش سهامی» بدل گشته اند. [با کاربرد این معیارها] نه تنها نرخ بسیار بالای سود سرمایه که لازمه تأمین درآمد سرمایه های خودی (fonds propre) (۱۵ درصد نرخ معمولی برای صندوق های بازنشستگی و بیمه) هستند، پروژه های صنعتی و R&D را که با این معیارها سودآوری ندارند نه تنها حذف میکند، بلکه در سطح اقتصاد کلان باعث ایجاد منطقی قهقرائی (regression) می گردد؛ زیرا هر مؤسسه صنعتی را مجبور می سازد که برای سهامداران خویش سودی دست و پا کند که از میانگین مجموعه سهامداران بالاتر گردد، میانگینی که در بازار بورس و با معیارهای حاکم بر آن سنجیده می شود.

مزدبگیران هدف اصلی این منطق قهقرائی هستند. حذف وسیع مشاغل و بی‌ثباتی شرایط کار، حلقه‌های اصلی این استراتژی مبنی بر «ارزش‌سهمی» می‌باشد و این همان چیزی است که مدافعان آکادمیک قدرت سرمایه‌های مالی زیر شعار «بازگشت سهامداران» تأیید می‌کنند. جانسن (Jensen)، مبتکر «تئوری آژانس» به روشنی، موانعی را که بر سر راه ایجاد «ارزش‌سهمی» قرار دارند بازگو می‌کند. او این مانع را در «رفتار تنگ‌نظرانه خلبانان اعتصابی *Southern Airlines*، معدنچیان *Pittson Coal* و کارمندان تلفن نیویورک می‌داند که به نظر می‌آید از نابودی و ضرر رساندن به مؤسسات کارفرمایان خویش راضی هستند» (۵۱). نتیجه آنکه اقتصاددانان نولیبرال می‌دانند وقتی لازم باشد چگونه بر به اصطلاح دوگانگی مالی - تولید فائق آیند و به وجود راه‌هایی که ارزش ناشی از کار را به مجاری منافع صاحبان سرمایه‌های مالی بکشاند واقف هستند. با وجود این، امروز همین سیستم صندوق‌های بازنشستگی است که می‌کوشند آن را به حقوق‌بگیران فرانسوی تحمیل کنند (۵۲).

تحولی قهقرائی در سرمایه‌داری جهانی شده

تلاقی عناصر متعدد، وضعیت امروزی اقتصاد جهانی را رقم می‌زند. ابتدا، ریشه‌های آن را در بحران سالهای ۷۰ باید جست و جو کرد؛ بحرانی که عمدتاً باعث افت بازدهی سرمایه‌هرچند با ریتم‌های متفاوت گردید و ظاهراً آن را در تمام اقتصادهای بزرگ سرمایه‌داری می‌توان دید (۵۳). از دو دهه پیش تا کنون، نرخ انباشت و نرخ رشد اقتصادی به درجه‌ای به مراتب پایین‌تر از دو دهه بعد از جنگ است و نرخ بیکاری درازمدت بسیار افزایش یافته، به طوری که صدها میلیون بیکار یک «ارتش ذخیره‌های صنعتی» حقیقی را برای سرمایه‌داری جهانی به وجود آورده‌اند. سرانجام بایستی از قدرت‌گیری مجدد سرمایه‌های مالی سخن به میان آورد که قویاً سرمایه‌داری معاصر را تحت تأثیر خود قرار داده است. سرمایه‌های مالی‌ای که در بحران ۱۹۲۹ و دوران جنگ دوم جهانی تارومار شده بود، فقط از سال‌های ۱۹۸۰ به بعد توانست به ترمیم و تحکیم موقعیت خویش نایل گردد. آزادی عمل کاملی که به سرمایه‌های مالی در جهت گسترش در سطح جهانی داده شده عمدتاً از سیاست‌های نولیبرالی ناشی می‌شود که ابتدا در

انگلستان و ایالات متحده جامعه عمل پوشید و سپس رفته رفته عمومیت یافت. قبلاً گفته ایم که موقعیت مسلط سرمایه‌های مالی فقط محصول مشکلات انباشت نیست، مشکلی که خواهد با رجحان دادن به اشکال رانتی ارزش بخشی سرمایه رفع گردد، بلکه سرمایه‌های مالی خود نقش قابل توجهی در کندی این انباشت دارد. سرمایه در مقیاس جهانی و از طریق «بازارهای مالی» ست که می‌تواند از این پس، درآمد کسب کند. قدرت وسیع سرمایه‌های مالی چنان است که در عرض چند هفته قادر است ذخیره بانک مرکزی کشوری نوحاسته (émergent) را ببلعد (به طور مثال، ذخیره بانک مرکزی برزیل در فاصله بحران روسیه بین تابستان ۹۸ و مارس ۹۹، پنجاه میلیارد دلار کاهش یافت). سرمایه‌های مالی همچنین می‌تواند درآمدهای منظم را به مجراهای دلخواه خویش بکشانند، بدین معنا که جریان درآمدهای تولیدی را در کشورهای وابسته در خدمت بازپرداخت وام‌های آن‌ها قرار می‌دهد، به عوض آنکه این درآمدها صرف تولید محصولات در این کشورها گردد. و یا در مورد کشورهای پیشرفته، درآمدهای مالیاتی که عمدتاً منشأ درآمدهای مزدی دارند، به پرداخت قروض و بدهی‌های این کشورها اختصاص می‌یابند. در عین حال، تسلط سرمایه‌های مالی، مدیریت گروه‌های اقتصادی را که در تولید نقش دارند در جهت ایجاد «ارزش سهامی» و پرداخت حق‌السهم به سهامداران ترغیب می‌نماید؛ مسأله‌ای که از طریق کاهش پرسنل و بی‌ثبات کردن کارهای دائمی میسر می‌گردد.

بالاخره، نکته‌ای که اهمیت فراوانی دارد و علی‌العموم مورد بی‌توجهی قرار گرفته، نابودی ثروت‌ها توسط سرمایه‌داری معاصر است. این نابودی ثروت که با انباشت‌کنندگی و سلطه سرمایه‌های مالی جهانی و شدیداً سیال ملازم است محدودیت‌های درونزای شیوه خاص رشد سرمایه‌داری معاصر را نشان می‌دهد. مسلماً بحران‌هایی که تاریخ سرمایه‌داری را رقم زده اند به خوبی نشان می‌دهند که سرمایه همیشه در جریان ایجاد ارزش، نیروهای ضد آن را نیز به وجود آورده است. نیروهایی که ارزش زدا و نابودکننده ثروت‌ها هستند. اما از فردای جنگ دوم جهانی، مسأله با رشد وسیع هزینه‌های نظامی و تحکیم قدرت مجتمع‌های نظامی - صنعتی در بسیاری از کشورها و مهم‌تر از همه آمریکا، فرانسه و انگلستان ابعادی به خود گرفت که تا کنون ناشناخته بود (۵۴). شواهد تاریخی بی‌شماری از کاربردهای سیاسی این مصارف

جنگی را می‌توان برشمرد که تصرف سرزمین‌های جدید و منابع نوین را به طور دوره‌ای میسر ساخته‌اند. در عین حال، در پنج دهه بعد از جنگ، هزینه‌های حفاظت و بازتولید سیستم به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است، امری که مارکس آن را «شرایط عمومی و اجتماعی تولید» نامیده است. در این چارچوب است که ما اثرات ساختاری این هزینه‌ها را بر انباشت و همچنین نتایج مسابقه برای اختراعات تکنولوژی نظامی را بر سیستم ملی اختراعات تحلیل کرده ایم (۵۵).

معذک، امروزه ما شاهد آنیم که جنگ‌ها و هزینه‌های نظامی و بحران‌های اقتصادی، تنها اشکال نابودی ثروت اجتماعی نیستند، بلکه تولید نیز درنده‌محیط زیست (۵۶) و طبیعت (۵۷) است. کشورهای نوحاسته (émergents)، اولین قربانیان نابودی وسیع محیط زیست و تاراج منابع طبیعی هستند که مستقیماً از نتایج جهانی شدن سرمایه‌داری ست. در کشورهای پیشرفته، هزینه‌هایی که صرف محدود کردن اثرات تخریب محیط زیست و نابودی طبیعت می‌شود، به رقم‌های نجومی سر می‌زند و این در حالی ست که برای پاره‌ای از گروه‌های اقتصادی، این هزینه‌ها منابع جدید و سودآور سرمایه‌گذاری ست، گروه‌هایی که عمدتاً خودشان منشأ این آلودگی هستند. مارکس این گرایش سرمایه‌داری را به «فرسودن طبیعت» قبلاً خاطر نشان کرده است (۵۸). اما دامنه‌ای که امروزه این تخریب به خود گرفته گسترده‌تر از آن است که در قرن ۱۹ تصور می‌شد و در مقابل شیوه‌های رشدی که سرمایه‌داری طالب آن است موانع جدیدی به وجود آورده است.

در فاصله دو دهه گذشته، فرآیند جهانی شدن سرمایه‌داری در کشورهای توسعه‌یافته و منطقه را به طور کامل به حاشیه رانده است. معذک، فروپاشی اتحاد شوروی و اقماریت آن وجود چند کشور نوحاسته اقتصادی به پیدایش گفتمان‌هایی دامن زده است که جهانی شدن سرمایه‌داری که گویا افق غیر قابل عبور عصر ما ست حائز منافع برای همگان است. در عمل، از ۱۹۹۷، دایره‌های کسانی که از این سیستم نفع می‌برند به طور خاصی تنگ‌تر گشته است. آمریکا و در مقیاسی کم‌تر اروپای غربی به مثابه جزایری از رشد اقتصادی در این اقیانوس بحران زده هستند. در واقع، پایه‌های اساسی رشد اقتصادی آمریکا در وضعیت برتر و ویژه آن نهفته است که به او قدرت جذب سرمایه‌های خارجی را می‌دهد. تا جایی که قرضه‌های خارجی آمریکا از بالاترین رقم‌های بدهی در جهان

است (۵۹) و از برکت این وضعیت ویژه هموست که قواعد بازی را در صحنه‌های اقتصادی و سیاسی جهان وضع می‌کند و همچنین به او اجازه می‌دهد که از برکت درآمد صندوق‌های بازنشستگی که حاصل فعالیت‌های بورسی این صندوق‌ها در جهان است، بخشی از حقوق کارکنان اش را بپردازد. در مجموع، ایالات متحده آمریکا وضعیت دولت رانت خوار ویژه‌ای دارد که کاملاً هم واقعی است.

آنچه گفتیم چارچوب یک سرمایه‌داری جهانی شده را ترسیم می‌کند که تحول اش را می‌توان قهقرائی توصیف کرد؛ زیرا رشد بطبیعی اقتصادی، تخریب شرایط زیست که به نظر می‌رسد حد و مرزی نمی‌شناسد و تکیه بر مشتی‌کشورها که رفاه بخشی از مردم آن‌ها بر هرچه فقیرتر شدن اکثریت عظیم مردم کره‌خاکی استوار است، همه را با هم توأم کرده است.

ترجمه بهزاد مشیری

یادداشت‌ها:

1- F. Chesnais, *La mondialisation du capital*, Paris, Syros, Alternatives économiques, 1997.

۲- بعد از پدیدار شدن بحران در آسیای جنوب شرقی، هنوز هم برخی دفاتر مشاورت توصیه می‌کردند که در کشورهای جدید به اصطلاح «جذاب»، سرمایه‌گذاری شود (مثلاً در بتسوانا).

3- UNCTAD, *World Investment Report Trends and International Policy Arrangements*, 1996, New York.

۴- روزا لوکزامبورگ: وام بین‌المللی، انباشت سرمایه

R. Luxembourg, "L'emprunt international", *L'accumulation du capital*, chapitre 30, Paris, FM/Petite collection Maspero, 1969.

۵- BRI اعتقاد داشت که سرمایه‌گذاری بانکی در جهت خرید اوراق قرضه خزانه داری در کشورهای عضو بدون خطر است و در نتیجه از پذیرش نرخ سودآوری سرمایه که به بانک‌ها تحمیل شده بود (این «درسی» که از بحران سال‌های ۱۹۸۰ در کشورهای آمریکای لاتین گرفته شده بود) معاف می‌باشند. بانک جهانی رژیم سوهارتو را برای برنامه‌گشایش

بازارهای مالی اش مورد ستایش قرار داد. [آژانس‌های برآورد کننده مانند Moody's و Standart and poor's ارزیابی‌های خود را برای وام دادن به اندونزی، مالزی و تایلند تا آغاز بحران ۱۹۹۷ تغییر ندادند.

۶- به عنوان مثال، هزینه‌های نظامی در کشورهای آسیای جنوب شرقی، طی سال‌های ۱۹۹۰، به طور چشم‌گیری افزایش یافته است. همین‌طور است واردات اسلحه که فروش بیش از حد انتظار سلاح‌های نظامی فرانسه را بعد از جنگ خلیج توضیح می‌دهد.

۷- در ژوئن ۱۹۹۷، ۶۲ درصد از وام‌های کشورهای که دچار بحران شده بودند (کره، مالزی، تایلند، فیلیپین و اندونزی) تیترا [اعتبار]‌هایی کوتاه مدت بود (با سررسیدهایی کمتر از ۱۲ ماه) و حتی خیلی کوتاه‌تر (در کره، نیمی از بدهی‌های خارجی سررسیدی کمتر از ۹۰ روز داشت). در برزیل، این وام‌های کوتاه مدت شامل ۶۰ درصد از وام‌های بانکی ست.

۸- در این باره ر. ک. به «بحران آسیای شرقی، تغییرات فنی و اقتصاد جهانی» نوشته‌ی C. Freeman مجله‌ی اقتصاد سیاسی بین‌المللی، پاییز ۱۹۹۸.

C. Freeman, "The East Asian Crisis, technical change and the World Economy", *Review of International Political Economy*, 5(3), Automne 1998.

9- K. Marx, *Le Capital*, Livre I, Tome 3, Paris, Editions Sociales, 1969, page 73.

۱۰- کشورهای مختلف با دستکاری مداوم در آمار و ابزار اندازه‌گیری بیکاری، سعی کرده‌اند آن را پنهان نمایند (با چشم‌پوشی بر آمار کارگرانی که از جست‌وجوی کار ناامید شده‌اند و اشتغال نیمه‌وقت اجباری ...). سیاستی که کمابیش موفقیت داشته است.

۱۱- اریک هابزباوم: عصر امپراتوری‌ها، از ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۴

E. J. Hobsbawm, *L'ère des empires, 1875-1914*, Paris, Pluriel 1989.

همچنین ن. ک. به:

M. Dobb; *Etudes sur le développement du capitalisme*, Paris, F. Maspero, 1981.

12- D. Dillard, *The Economics of John Maynard Keynes, The Theory of a Monetary Economy*, New York, Prentice Hall, 1948.

13- Bellamy Foster J., "The Long Stagnation and the Class Struggle", *Journal of Economic Issues*, vol. 31, n° 2, Juin 1997.

14- J. P. Fitoussi, "La croissance molle", *Revue de l'OFCE*, 1996.

15- J. Schumpeter, *Histoire de l'analyse économique*, Paris,

Gallimard, 1984.

16- P. M. Sweezy, *The Theory of Capitalist Development*, Denis Dobson, Londres, 1952 (3ème édition), page 215.

۱۷- «انتقال مقولاتی که در کاپیتال ارائه شده به فرهنگ اصطلاحات حسابداری ملی، طبعاً مسائلی را مطرح می‌سازد که به برخی از آن‌ها در کتاب زیر اشاره شده است: «اندازه‌گیری ثروت ملل، اقتصاد سیاسی حسابداری ملی»

A. M. Shaik, E. A. Tonak, *Measuring the Wealth of Nations, The Political Economy of National Accounts*, Cambridge University Press, 1994.

18- D. M. Gordon, T. E. Weisskopf & S. Bowles, "Power Accumulation and Crisis: The Rise and Demise of the Postwar Social Structure of Accumulation" in V. D. Lipitt, *Radical Political Economy, Explorations in Alternative Economic Analysis*, New York, M. E. Sharpe, 1996.

۱۹- «این صرفاً مکرر گویی است که گفته شود بحران از نبود مصرف‌داری پشتیبان، پرداخت و یا نبود مصرف‌کننده‌ای که قدرت پرداخت داشته باشد، ناشی می‌گردد»، کارل مارکس، کاپیتال، کتاب دوم، جلد دوم، پاریس، Ed. Sociales، ۱۹۶۹، ص ۶۳.

۲۰- در این باره همچنین نک. به:

L. Gill, *Fondements et limites du capitalisme*, Québec, Boreal, 1996.

21- P. Mattick, *Economic Crisis and Crisis Theory*, London, Merlin Press, 1981, p. 116.

۲۲- تضاد در شیوه تولید سرمایه‌داری: کارگران به عنوان خریداران کالا برای بازار اهمیت به‌سزایی دارند، اما به عنوان فروشندگان کالا - نیروی کار -، جامعه سرمایه‌داری سعی دارد آن را به پایین‌ترین قیمت بخرد»، کاپیتال، کتاب ۲، جلد ۱، ص ۲۹۴.

۲۳- چیزی که ژرار دومینیل و دومینیک لوی «تعلیق‌کنیزی» می‌نامند. رک. به:

La dynamique du capital, Un siècle d'économie américaine, Paris, Actuel Marx, PUF, 1997.

۲۴- تأمین این هنجار مصرفی، برای کارفرمایان به بهای افزایش هزینه دستمزد است

که مستقیم و غیر مستقیم به کارگر پرداخت می‌گردد. به تبع B. Théret می‌توان گفت که بخش مهمی از هزینه‌های اجتماعی، در واقع، «سرمایه متغیر جمعی» است که بدین عنوان، بخشی از هزینه دستمزد محسوب می‌شود.

B. Théret, *Régimes économiques de l'ordre politique*, Paris,

PUF, 1992.

25- K. Marx, *Le Capital*, Livre 3, Tome 1, p. 271.

۲۶- بگذریم که شاهد ناسازه‌هایی هستیم میان رجوع به سطح (تقریباً) بازیافته‌ی نرخ سودِ اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و تعجب از اینکه یک نرخ سود بالا موجب انباشت قوی نمی‌گردد. پایان سال‌های ۱۹۶۰ را تقریباً تمامی ادبیات مارکسیستی و غیره، به عنوان شروع بحران (بازدهی) تحلیل کرده‌اند که انباشت بعد از جنگ با آن رو به رو گردید.

27- G. Duménil, D. Lévy, *La dynamique du capital*, op., cit., note 23, p. 215.

۲۸- در مورد نوآوری‌های تکنولوژیکِ فرآورده‌هایی که به منظور مصرف نهائی به کار می‌رود، بیوتکنولوژی وعده‌های هرچه بیشتری در آستین دارد. اما یک شرط بازدهی سرمایه‌های به کار رفته در این راه، شکستنِ سدی است که به وسیله‌ی اجتماعی کردن و غیر کالایی بودن بخشی از سیستم بهداشتی در کشورهای پیشرفته ایجاد شده است. تحکیم سیستم انباشت کنونی که به توزیع نابرابر درآمدها به نفع سرمایه‌دامن می‌زند یکی از شرایط رشد این بازار است.

۲۹- در این مورد، ر. ک. به مصاحبه‌ی مدیر بخش تحقیقات صندوق بین‌المللی پول که گفته است: «کار صنعتی در کشورهای نوخاسته (émergents) نیز به کاهش گراییده است» (در لوموند ۲۶ آوریل ۹۷، یعنی قبل از آن که «بحران» این کشورها را درنوردد).
۳۰- به همین ترتیب، استفاده از برخی شاخص‌ها، آنطور که برخی از نویسندگان می‌پندارند، برای اثبات این نکته کافی نیست تا ثابت کند که اقتصاد بین‌المللی در اوایل قرن یکدست تر و ادغام شده تر از امروز بوده است.

31- R. Hilferding, *Le Capital financier*, Paris, Les Editions de Minuit, 1970.

32- Lénine, *L'impérialisme, stade suprême du capitalisme*, Paris, Editions sociales, 1963.

33- N. Boukharine, *L'Economie mondiale et l'impérialisme*, Paris, Edition Anthropos, V. I. Lénine, *L'impérialisme, stade suprême du capitalisme*, 1967.

34- P. M. Sweezy, *The theory*, op. cit., note 16, pages 269, 307.

35- P. Sweezy, "The Triumph of Financial Capital", *Monthly Review*, vol. 46, n° 2, juin 1994, page 2.

36- S. de Brunhoff, *L'Offre de monnaie, critique d'un concept*, Paris, PUF, 1971, page 98.

37- S. de Brunhoff, *La politique monétaire, Un essai d'interprétation marxiste*, Paris, PUF, 1973.

۳۸- به طور مثال، فرضیه ای که بر مبنای آن نوسانات نرخ بهره بر روی نرخ انباشت اثری ندارد و یا بورس بازی هیچگونه اثری بر روی تولید و تحقق سود نمی تواند داشته باشد (ص ۲۰۰).

۳۹- در فصل دهم کتاب هیلفردینگ: کارتل‌ها و بحران‌ها می بینیم که چگونه برای بانک‌ها نقشی تقریباً نجات دهنده در جهت جلوگیری از بورس بازی در مؤسسات و بازار بورس اوراق بهادار قائل می گردد و غیره.

۴۰- کارل مارکس، سرمایه، کتاب سوم، جلد ۲ فصل ۲۲ ص ۵۶.

۴۱- در این باره به کتاب زیر رجوع شود:

D. Henwood, *Wall Street*, London, Verso, 1997.

۴۲- نک. به نیولفت ریویو، شماره ۲۲۹:

R. Brenner, "The Economics of Global Turbulence", 1998, *New Left Review*, 229.

43- Cf. J. Steindl, "Capitalism, Science and Technology" dans M. Dobb (éditeur) *Socialism, Capitalism and Economic Growth*, 1967, Cambridge University Press.

44- P. Baran et P. M. Sweezy, *Le Capitalisme monopoliste*, Paris, François Maspero, 1968.

۴۵- نک. به

UNCTAD, *World Investment Report, Trends and determinants 1998* pour une évaluation statistique de leur poids dans l'économie mondiale.

46- C. Serfati, "Le rôle actif des groupes à dominante industrielle dans la financiarisation de l'économie, in F. Chesnais (coordonné par), *La mondialisation financière, genèse, coût et enjeux*, Paris, Syros, Alternatives économiques, 1996.

(کلود سرفاتی: «نقش فعال گروه‌های عمدتاً صنعتی در مالیه ای کردن اقتصاد» در مجموعه مقالات تحت عنوان: جهانی شدن مالی، منشأ، هزینه و داوها، زیر نظر فرانسوا شنه).

۴۷- این تمایز اساسی را مارکس در سرمایه (کتاب اول، جلد ۲، ص ۶۹) چنین توضیح

می دهد: «پیشرفت تمرکز به افزایش مثبت سرمایه اجتماعی (یعنی سرمایه کل جامعه - سرفاتی) بستگی ندارد، بلکه لازمه تمرکز، تغییر در ترتیب کمی عناصر تشکیل دهنده»

- سرمایه‌اجتماعی ست» (کاپیتال، کتاب اول، جلد ۲، ص ۶۹).
- ۴۸- جمع مبلغ عملیات ادغام - خرید شرکت‌ها فراسوی مرزهای ملی در سراسر جهان که در سال ۱۹۹۰، ۵۰۰ میلیارد دلار بود در ۱۹۹۸ به ۲۵۰۰ میلیارد رسید.
- ۴۹- در حالی که «تشکیل سرمایه در انحصار مشتری کوچک از سرمایه‌های بزرگ قرار گرفته که در این زمینه کاملاً به پختگی رسیده‌اند و برای آن‌ها حجم بر نرخ پیشی گرفته، آتش حیات بخش تولید به خاموشی می‌گراید». (سرمایه، کتاب سوم، ج. ۱، ص ۲۷۱).
- ۵۰- اساساً EVA (ارزش افزوده اقتصادی) تفاوت ما بین نتیجه‌خالص به دست آمده از فعالیت صنعتی و ارزیابی بورسی بازده سرمایه - سهام مؤسسه است (PER = $\frac{Price}{Earning Ratio}$). افزایش PER با کاهش EVA رو برو می‌شود. MVA مبلغ فعالیت یافته جریان درآمد قبل از نتیجه نهائی (EVA) است.
- 51- M. Jensen, "The Evidence Speaks Loud and Clear", Harvard Business Review, novembre-décembre 1989.
- ۵۲- برای توضیح بیشتر رک. به:
- C. Serfati, "La domination retrouvée du capital financier et les limites du capitalisme "fin de siècle", dans F. Chesnais et D. Plihon, *Finance, Production et Crise*, Paris, Syros, 1999.
- 53- M. Baslé, J. Mazier, J. F. Vidal, *Quant les crises durent*, Paris, Economica, 1993 (2ème édition), page 256.
- ۵۴- و مسلماً روسیه شوروی که سیستم نظامی - صنعتی اش به طور وسیعی با لایه‌های اجتماعی طبقه رهبری کننده در دولت و جامعه همخوانی داشته و خود در تسریع سقوط رژیم نقش ایفا کرده است.
- 55- C. Serfati, *Production d'armes, croissance et innovation*, Paris, Economica, 1995.
- ۵۶- نک. به کتاب دیوید هاروی که نشان می‌دهد چگونه سرمایه‌داری فضای محیط زیست را بنا بر نیازهایش ساخته و بدان شکل می‌بخشد.
- D. Harvey, *Justice, Nature & the Geography of Difference*, Malden, Blackwell, 1996.
- 57- J. M. Harribey, *L'économie économe*, Paris, L'Harmattan, Logiques économiques, 1997.
- ۵۸- تولید سرمایه‌داری تکنیک و ترکیب اجتماعی تولید را پیشرفت نمی‌دهد، مگر با تهی کردن دو منبعی که همه ثروت‌ها از آن ناشی می‌شوند، یعنی زمین و کارگران - تأکید از مارکس است - (سرمایه، کتاب اول، جلد ۲، ص ۱۸۲).

۵۹- در باره امتیازاتی که ایالات متحده از این وضعیت برخوردار شده به نوشته F.

Moseley رجوع شود:

“The United States Economy at the Turn of the Century.
Entering a New Era of Prosperity?”, *Capital and Class*, hiver
1999, n° 67.